



سماجت انقلاب: موش کور و لوکوموتیو *

دانیل بن سعید
برگردان: ستاره وارث

خوب گفتی، ای موش کور! چگونه می‌توانی بدین سرعت زیر زمین کار کنی؟ نقب گن شایسته ای هستی!
(ویلیام شکسپیر، هملت) **

دوست قدیمی ما نزدیک‌بین است. او به بیماری هموفیلیا هم مبتلا است و به طرزی مضاعف ناتوان و شکننده است. با این حال صبورانه و با سماجت، کندن تونل و گذرگاه را به سوی آماج بعدی خود با سرخوشی ادامه می‌دهد.

قرن نوزدهم تاریخ را به مثابه پیکانی که به سوی پیشرفت نشانه رفته بود تجربه کرد. سرنوشت پیشینیان و مشیت الهی در پیشگاه فعالیت بی‌روح انسان مدرن که شرایط موجودیت غریب خود را تولید و بازتولید می‌کرد سر فرو آورد. این معنای دقیق پیشرفت تاریخی در یک حرکت طولانی و کند دنیوی شدن (سکولاریزاسیون) متولد شد. معجزات آسمانی در میان پیش‌آمدهای زمینی گم شدند. آینده اکنون نه تنها با گذشته تبیین نمی‌شد بلکه خود توجیه زمان حال را عرضه می‌داشت. رخدادها دیگر معجزه‌آسا به چشم نمی‌آمدند. آنچه که پیش از آن مقدس بود اکنون کفرآمیز شده بود.

راه‌آهن، کشتی بخار، تلگراف همه و همه در پدید آمدن این احساس که تاریخ شتاب گرفته و فاصله‌ها کوتاه تر شده‌اند سهمی داشتند، گویی بشریت برای رهایی خویش به شتاب لازم دست یازیده بود. دوره، دوره انقلاب‌ها بود. انقلابی در حمل و نقل و سفر رخ داده بود: در کمتر از یک ربع قرن، بین ۱۸۵۰ و ۱۸۷۵ شرکت‌های بزرگ راه‌آهن، رویتور و کوک سر برآوردند. مطبوعات دوره‌ای تیراژ خود را چند برابر کردند. از آن به بعد مسافرت دور دنیا در ۸۰ روز ممکن شد. قهرمان مدرنیته، مسافرت همراه با تهویه هوا را برای شرکت‌های مسافرتی جار می‌زد.

انقلابی در مصالح ساختمانی هم رخ داده بود: با فتوحات راه‌آهن دوره زغال سنگ، شیشه و فولاد، قصرهای بلورین و کلیساهای جامع فلزی آغاز شد. حمل و نقل سریع‌السیر، تحولات معماری و مهندسی بهداشت عمومی سیمای شهر را تغییر داد و رابطه آن با حومه‌ها را دگرگون کرد.

دانش هم دستخوش انقلاب شده بود: تئوری تکامل در زیست‌شناسی جایگاه انسان را در تاریخ طبیعی تغییر داد. اولین زرمه‌های بوم‌شناسی تعامل سوخت‌وساز دقیق بین جامعه و زیست‌بوم را کشف کرد. ترمودینامیک چشم‌اندازهای جدیدی به روی کنترل انرژی گشود. شکوفا شدن علم آمار نیز ابزار کمی‌سازی و اندازه‌گیری را در اختیار خرد حسابگر گذاشت. در عرصه تولید هم انقلابی رخ داده بود: "عصر سرمایه" گردش سرسام‌آور و جابه‌جایی شتابان کالا و سرمایه، نمایشگاه‌های عظیم جهانی، تولید انبوه و سرآغاز مصرف انبوه همراه با افتتاح اولین فروشگاه بزرگ را شاهد بود.

قرن نوزدهم دوره جنون بازار بورس، سرمایه‌گذاری در مستغلات، دوره ثروت‌هایی که به سادگی به دست می‌آمدند و به همان سادگی هم از دست می‌رفتند، دوره رسوایی‌ها، روابط عاشقانه، ورشکستگی‌های ناگهانی، دوره پریرها (Perriers)، ساکاردها (Saccards)، روتشیلدها (Rothschilds)، و بوسیکات‌ها (Boucicauts) هم بود.

در فعالیت‌های کارگری و روابط اجتماعی هم انقلابی به وقوع پیوسته بود: صنعت ماشینی محیط کار را تسخیر کرد. پرولتاریای مدرن کارخانه و شهر جانشین طبقه پیشهور، خیاط‌ها، نجارها، کارگران غیر ماهر و بافندگان شد. این رشد جهانی‌شدن سرمایه‌دارانه از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۳ تولد جنبش نوین کارگران را در پی داشت که در سال ۱۸۶۴ با تأسیس جامعه بین‌المللی کارگران به شهرت رسید.

این ربع قرن شگفت‌انگیز صنعتی‌شدن تجارت اسلحه را نیز به خود دید، که گواهی بود بر "صنعت کشتار" و جنگ تمام عیار. این مقطع دوره نوعی جرائم اجتماعی بود، "جرایمی بی‌شبهت به قتل‌های معمول، چراکه هیچ قاتل مشخصی نبود که دنبالش بگردند و مرگ قربانیان طبیعی به نظر می‌آمد، اما از قتل هم چیزی کم نداشتند." [۱] از زمان ادگار آلن پو تا آرتور کانون دوپل سیمای داستان‌های جنایی، توسعه شیوه‌های عقلانی تحقیقات جنایی و پیشرفت علمی شیوه‌های بازرسی، فضای فکری این دوره را با "معماهای جنایی" شهری‌اش به تصویر می‌کشند: اموال غارت شده دست به دست می‌شود و تمام ردپاهای مجرم در میان ازدحام جمعیت گم شده‌اند. راه‌آهن به تمام معنا نماد و مظهر این هجوم جدید جویندگان طلا (به عرصه کامپیوتر)، در هم‌جوشی گارد محافظ عالی‌رتبه دولت با نخبگان مالی، و سوداگری بی‌رحمانه در کنار همه رسوایی‌های مافیایی هم‌راهان آن و ورشکستگی‌های تماشایی است.

ربع آخر قرن بیستم، در سطحی کاملاً متفاوت، شباهت‌هایی با ربع سوم قرن نوزدهم دارد. ارتباطات راه دور، ماهواره‌ها و اینترنت هم‌تایان امروزین تلگراف و راه‌آهن هستند. منابع جدید انرژی، فن‌آوری بایو و تحولات فرایند کار به نوبه خود انقلابی در تولید ایجاد کرده‌اند. فنون تولید صنعتی به طور فزاینده‌ای مصرف را به پدیده‌ای انبوه بدل کرده است. توسعه اعتبار و بازاریابی کلان گردش سرمایه را تسهیل کرده است. حاصل این همه هجوم جدید جویندگان طلا (به عرصه کامپیوتر)، در هم‌جوشی گارد محافظ عالی‌رتبه دولت با نخبگان مالی، و سوداگری بی‌رحمانه در کنار همه رسوایی‌های مافیایی هم‌راهان آن و ورشکستگی‌های تماشایی است.

دوره جدید جهانی‌سازی کاپیتالیستی شاهدکالایی شدن جهان و بتواره گی عمومیت یافته است. زمان زیر و رو شدن زلزله‌آسای مرزهای ملی و بین‌المللی، دوره نیروهای جدید سلطه امپریالیستی که برد تسلیحات‌شان به ستارگان هم می‌رسد، فرارسیده است. با این حال رویای این عصر برزخی از بدل شدن به پیشرفتی عظیم و تحقق وعده‌های بزرگ تاریخی ناتوان مانده است. تخیل اجتماعی ما، سوار بر چرخ آینده و محکوم به حرکت دوار، از تاریخ پا پس کشیده و از کوبریک به اسپیلبرگ عقب نشسته و رو به سوی به فضا‌گريزان است. سنگینی شکست‌ها و فجایع، هر رخدادی را به غباری از اجزاء ریز خبری، به اجزایی صوتی که به همان سرعتی که دریافت می‌شوند از خاطر می‌گریزند و به مدهای زودگذر و حکایت‌های مد روز بدل کرده است.

این جهان رو به زوال، که به پریشانی تسلی‌ناپذیر زهدی بی‌ایمان، به معنوبیتی تجاری‌شده، به فردگرایی بدون فردیت، یکسان‌سازی تفاوت‌ها و قالب‌بندی دیدگاه‌ها گرفتار آمده است، دیگر نه از "طلوع باشکوه خورشید" و نه از سپیده‌دمی غرورآمیز بهره‌ای می‌برد. گویی فجایع و نومیدی‌های قرن گذشته تمام احساسات تاریخ را تحلیل برده است و هرگونه تجربه‌ای رخدادها را نابود ساخته و تنها سرایی از زمان حال منکوب‌شده برجای گذاشته است.

این کسوف آینده، سنتی را که اکنون در تسخیر دنباله‌روی از خاطره یادبودها است، تهدید می‌کند. گذشته به بیان پل ریکور در کتاب "خاطره، تاریخ، فراموشی"، دیگر به منظور تعیین وظیفه‌ای برای ما بازگو نمی‌شود، بلکه برای دستیابی به "خلوص حافظه" به یادآوری بی غل و غش و ایده مرسوم درست اندیشیدن نقل می‌شود. [۲] این بتوارگی خاطره، مدعی فاصله‌گرفتن از فراموشی جمعی در دورانی است که محکوم به تصویربرداری لحظه‌ای از زمان حال بی‌پایان است.

یادآوری انتقادی، بدور از هرگونه چشم‌انداز خلاقانه‌ای، به تشریفات کهنه بدل شده است و "هوشیاری همیشگی‌اش را درباره هر آنچه که هنوز به منصفه ظهور نرسیده" [۳] از دست داده است. از این رو ماریچ پست‌مدرن از "گذرگاه‌های تاریک" که از آنها "مردگان با خبرهای تازه باز می‌گردند" بی‌اطلاع است. تاریخ که دیگر "به سمت جایگاه قهرمانان هدایت نمی‌شود" و به نظر نمی‌رسد که "از نور خویش درخشان" باشد، حاوی "شواهد زیادی است که ناظر به انقلاب و جنگ‌آخراوند" [۴] تاریخ تکه‌های تصاویر پاره‌شده یا قطعات در هم ریخته پازلی است که دیگر با هم جفت و جور نمی‌شوند.

قطار پیشرفت از ریل خارج شده است. در داستان راه‌آهن، گاری‌های بدشگون گاوی، لوکوموتیو را در سایه قرار داده‌اند. از دید والتر بنیامین انقلاب دیگر با مسابقه‌ای که یک ماشین شکست ناپذیر برنده آن است قابل قیاس نبود، بلکه با علامت خطری مقایسه می‌شد که حرکت شتابان به سوی فاجعه را متوقف می‌کرد.

به طعنه می‌گویند، هرگاه عمر نی از بلوط بیشتر شد، آنگاه موش کور نیز بر لوکوموتیو پیروز می‌شود. گرچه دوست قدیمی ما خسته به نظر می‌رسد اما او هنوز در حال نقب زدن است. سایه رخداده‌ها به مقاومت پنهانی او که با احتیاط، هنگامی که همه چیز در خواب فرو رفته است، راه طغیان‌های نوین را می‌گشاید، پایان نداده است. همان طور که عصر ویکتوریایی “رشد بدون توسعه” به شکل‌گیری انترناسیونال اول انجامید، همان طور که مبارزه بی‌هیاوی اجتماعی انفجار قیام کمونارها را در پی داشت، تناقضات حاصل از تحولات عظیم دوره کنونی نیز چنین پیامدی خواهد بود.

توطئه و نقشه‌های حاشیه‌ای که در هر لحظه مفروض فعال‌اند، هرچقدر هم که محدود به نظر برسند، در حال تهییج طغیان عظیم روزهای آینده‌اند و خیزش نوینی را جار می‌زنند. آنها جایگاه همان “پیشروی بی‌امان”ی هستند که ارنست بلوخ آن را “سفری نور و دراز، گردشی پر از بی‌نظمی‌های تراژیک و خروشیین‌ها، مملو از انفجارها، شکستن‌ها و بیکارهای استثنایی” [۵] می‌داند. این پیشروی سرسختانه حاصل مقاومتی آشتی‌ناپذیر و حرکتی به خوبی هدایت شده در طول تونل‌هایی است که ظاهر را به جایی راه نمی‌برند و با این حال به روشنایی روز، به نور خیره‌کننده شگفت‌انگیزی رهنمون می‌شوند.

از این رو این بدعت‌های زیرزمینی تازیانه‌زن‌ها، دولسینیایی‌ها و دیگر بگیوین‌ها راه امثال توماس مونزر (۱۴۹۰-۱۵۲۵) را هموار کرد تا با “پروپاگاندای آخرالزمانی خود در حالی که فراخوان جنگ را صادر می‌کرد” ظهور کند و قبل از اعدام شدنش پیمان اتحاد پایدار بین کشیشان مهذب و ملاکان کشور را مهر بزند. بعد از شورش برابری‌خواهانه لولرها، وحشت طبقات مالک، اتحاد مقدس پیوریتین‌ها بین بورژوازی و اشرافیت انگلیس را تحکیم بخشید. بعد از عروج خلاقانه انقلاب فرانسه دوره بازگشت یا ترمیدور آمد. به دنبال امیدواری بزرگ حاصل از انقلاب اکتبر دوره بوروکراسی ارتجاعی با همه خیانت‌ها و پاکسازی‌ها، تحریف‌ها و جعلیات و دروغ‌های آزاردهنده‌اش فرا رسید.

این دوره ترمیدور همیشه دروازه هر امکانی را هر جا که اندکی باز بوده باشد، می‌بندد. اما “آرامش ملال‌آور جهان” هرگز به موش کور سمج که همیشه دوباره از شکست‌های خود زاده می‌شود، سرایت نکرده است. ۳۰ سال بیشتر طول نکشید تا شعله‌های ۱۸۳۰ یا ۱۸۴۸ خاکسترهایی را که توسط گروه‌های مخفی مختلفی گداخته مانده بودند، دوباره شعله‌ور سازد. تنها چند سال طول کشید تا رادیکالیسم ژاکوبینی با وظایفی جدید، با لودیت‌ها و بعدها با جنبش چارتیست طبقه کارگر انگلستان دوباره ظهور کند. [۶] کمتر از بیست سال بعد از سرکوب خونین کمون و تبعید شدن بازماندگان آن، جنبش سوسیالیستی دوباره متولد شد، گویی پیامی جاودانه در نجوایی فتنه‌جویانه از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌شود.

انقلاب‌ها، شکست خورده یا مورد خیانت واقع شده، به سادگی از حافظه سرکوب‌شدگان پاک نمی‌شوند. آنها در شکل‌های پنهان مخالفت، حضور بینابینی، غیبت‌های تهاجمی، در تشکلات مولکولی توده مردم در فضای عمومی، باشبکه‌ها و کلمات عبور و ملاقات‌های شبانه و انفجارهای رعدآسای آن، تداوم می‌یابند. یک ناظر دقیق بعد از شکست چارتیسم می‌گوید: “می‌توان تصور کرد که همه چیز آرام است، همه چیز بی‌تحرك است؛ اما درست زمانی که همه چیز آرام است دانه‌ها رشد می‌کنند، جمهوری‌خواهان و سوسیالیست‌ها ایده‌های خود را در ذهن مردم می‌کارند.” [۷]

وقتی کنارگیری و مالیخولیا به دنبال وجد ناشی از رخداد می‌آید، مانند زمانی که هیجان عشق زیر فشار عادت به سردی می‌گراید، “انطباق ندادن خود با لحظات خستگی” کاملاً ضروری می‌شود. هرگز نباید توان خستگی را دست کم گرفت. منظور نه خستگی روزانه که به خوابی با وجدانی آسوده می‌انجامد، بلکه آن خستگی عظیم تاریخی است که از “حرکتی طولانی بر خلاف جهت تاریخ” ناشی می‌شود. خستگی موسی وقتی که او را در آستانه کنعان متوقف کرد تا “بخوابد گویی که زمین و زمان خوابیده است”، از این دست خستگی‌ها بود؛ خستگی سن ژوست که در سکوت آخرین شب حیات‌اش دیواری برپا کرد؛ یا خستگی بلانکی که در زندان تورو با دیوانگی دست و پنجه نرم می‌کرد.

چنین خستگی سنگینی در اوت ۱۹۱۷ بر روزنامه‌نگار جوان اهل پرو خوزه کارلوس ماریاتگی مستولی شد: “ما بیمار از بکنواختی و خستگی بیدار می‌شویم و پیریشانی بی حد و اندازه از نشنیدن انعکاس آخرین رویدادهایی را که می‌توانند ذهن‌مان را فعال‌کنند و صدای تق تق ماشین تحریرهایمان را درآورند، تجربه می‌کنیم. رخت در اشیاء و جان‌ها رسوخ می‌کند. آنچه برایمان باقی مانده خمیازه کشیدن، دلسردی و خستگی است. ما در زمان زمزمه‌های مخفیانه و جوک‌های نزدیکی زندگی می‌کنیم.” [۸] چند ماه بعد این وقایع‌نگار مشتاق رخدادهای رستاخیزی توانست از نزدیک چنین رخدادهایی را در اروپای کهن که با جنگ و انقلاب دست و پنجه نرم می‌کرد ببیند.

در دوره ارتجاع پیشرفت به “حرکتی دراز آهنگ، کند و صبورانه ایدل می‌شود، ناشکیبایی کند علاج‌ناپذیری که سرسختانه با نظمی که در برلین حاکم است و به زودی بارسلون، جاکارتا یا سنگاپور را هم درمی‌نوردد، می‌ستیزد: “مطبوعات بورژوازی، همان افسران نیروهای فاتح که خرده بورژوازی برلین به افتخارش دستمال‌هایش را تکان می‌دهد و فریادهورا سر می‌دهد، پیروزمندان اعلام می‌کنند که نظم در برلین حاکم است. چه کسی اینجا سگ‌های برقرار کننده نظم پاریس و جشن باده‌گساری بورژوازی بر جنازه کمونارها را از یاد برده است؟ نظم در ورشو برقرار است! نظم در پاریس برقرار است!

نظم در برلین برقرار است! از این روست که چنین اعلام‌هایی از سوی حافظان نظم از یک کانون به کانونی دیگر از مبارزه تاریخی جهانی منتشر می‌شود. " [۹]

بعد از آن زمان مناسب فرا می‌رسد، اما نه برای پایین آوردن موقتی سرعت، بلکه برای کندی "گریزناپذیر حرکت انقلابی"، برای بلوغ و رسیدگی، برای یک شکیبایی ضروری که با خستگی و عادت در تعارض است؛ تلاش برای استقامت و تداوم راه بدون خوگرفتن و عادت کردن به وضعیت موجود، بدون جاخوش کردن در امورات عادی و روزمره از طریق شگفت‌زده ساختن پیاپی خویش در تعقیب آن "لاشناخته مطلوب" [۱۰] که همواره از دست می‌گریزد.

بنجامن فوندان در قلب دوران تاریکی می‌اندیشید که "در چه لحظه‌ای از زمان حقیقت می‌تواند به زندگی بازگردد؟ و چرا باید چنین بازگشتی صورت پذیرد؟" [۱۱] کسی نمی‌داند. تنها دانسته قطعی این است حقیقت "در شکاف بین امر واقع و امر قانونی" باقی می‌ماند.

این رخداد برای چه کسی رخ می‌دهد؟ هیچ فرزند نامشروعی و هیچ وارث از قبل تعیین شده‌ای وجود ندارد. آنچه هست ماترکی است که در پی مؤلفان خویش می‌گردد و چشم به راه آنانی است که قادر به پیش‌بردن و سپردن آن به آینده باشند. وعده این میراث به کسانی داده شده است که به گفته ای. پی. تامپسون می‌توانند آن را از "خفت بی‌حد و اندازه اخلاف" نجات دهند. چرا که "این میراث شیء یا ثروتی نیست که به کسی برسد و بشود آن را در بانک گذاشت." این ادعایی فعال و گزینشی است که گاهی، و بیشتر از سوی افرادی که ذی‌حق نیستند، می‌تواند دوباره به جریان افتد و فعال شود. "

این رویداد "همواره در جریان است"، اما اگر دور باطل بتوارگی و سلطه شکسته شود "باید روزهای طوفانی را نیز به انتظار نشست". بامداد پس از یک شکست می‌تواند به سادگی به این احساس عمیق بینجامد که یا باید همه‌چیز برای همیشه از نو و از نقطه اول آغاز شود یا این که همه چیز در "زمان حال ابدیت یافته" معلق بماند. آنگاه که به نظر می‌رسد جهان خود را به طرز پایان‌ناپذیری تکرار می‌کند و درجا می‌زند، "فصل تغییر" هنوز به روی امید گشوده است. حتی آنگاه که می‌پذیریم که هیچ چیز دیگری ممکن نیست، حتی وقتی که از فرار از نظم بی‌رحم اشیاء مأیوس می‌شویم، هرگز از اندیشیدن به امکان هر آنچه که در مقابل فقری که عملاً وجود دارد دست بر نمی‌داریم. چرا که "هیچ کس نمی‌تواند به سادگی این شرمساری را بپذیرد که دیگر خواهان آزادی خود نباشد. " [۱۲]

بعد از ۲۰ سال ضدیت لیبرال با اصلاح و بازسازی، اکنون نظم مبتنی بر بازار امری گریزناپذیر به نظر می‌رسد. علی‌الظاهر دیگر این زمان حال ابدی را آینده‌ای نیست و دیگر چیزی فراسوی سرمایه‌داری مطلق وجود ندارد. ما در دستان مدیریت بی‌روح نظم مقدر اسیر شده‌ایم، به بی‌شمار اجزای هویت‌ها و اجتماعات کوچک تقسیم شده‌ایم و محکومیم به این که از همه برنامه‌ها و طرح‌هایمان چشم‌پوشیم. ریتوریک حیل‌گرانه تسلیم، چپ، راست و مرکز را به کار گرفته است تا بازگشت تمام عیار تماشایی، نواقص شرم‌آور، پشیمانی و ندامت خود را توجیه کنند. [۱۳]

با این حال انتقادی رادیکال از نظم موجود که از شیوه‌های نوین اندیشیدن، مقاومت و رخدادها الهام می‌گیرد، با شجاعت و خلاف جریان به پیش می‌رود. در چرخه معیوب شکست‌ها آنهایی که به مقاومت دفاعی می‌پردازند گاه نسبت به ضد حمله‌ای که مدت‌ها چشم به راهش بوده‌اند دچار تردید می‌شوند؛ امید به رخداد رهایی‌بخش از کنش مقاومت روزانه فاصله می‌گیرد، از پیامبران به سوی قدیسان رو می‌کند و به تحجر چشم‌داشت معجزه‌ای غیر ممکن دچار می‌شود. وقتی زمان حال بدون گذشته یا آینده جریان دارد و وقتی "روح از عصری مفروض پا پس می‌کشد، جنونی جمعی و یک دیوانگی با بار معنوی را از خود به جا می‌گذارد. " [۱۴]

وقتی رشته مقاومت زمینی علیه نظم چیزها از دست می‌رود، تمایل به تغییر جهان به خطر کنش ایمانی و اراده آسمان‌ها تن می‌دهد. از آن پس رژه معجون عشق فروشان چرب‌زبان و شارلاتان‌ها، سیرک‌بازها و دندان‌کش‌ها، جیب‌برها و جانیان، عتیقه‌فروش‌ها و کف‌بین‌ها، عصر جدید دوراندیش‌ها و نیمه‌مؤمنان آغاز می‌شود.

این درست همان چیزی است که بعد از ۱۸۴۸ رخ داد، وقتی نسل چهل و هشتی‌های تربیت احساسات فلوبری به تجارت و کسب و کار رو آوردند. این انتقاف بعد از ۱۹۰۵ رخ داد وقتی مبارزان ناامید به "انسان‌هایی خداجو" بدل شدند. این همان چیزی بود که بعد از می ۱۹۶۸ رخ داد وقتی پیامبرانی بزدل این خیال را در سر پروراندند که ادای فرشته‌ها را درآورند. در چنین موقعیت‌هایی بنا است که احیای مذهبی و اسطوره‌شناسی باسما‌های شکاف به جای مانده از یأس از تحقق امیدهای بزرگ را پر کند.

آنهایی که درگیر سیاست مقاومت‌اند و در رویدادها دخالت می‌کنند، در مقابل رویگردانی‌ها و توجیهات بی‌پایان آن، هرگز دست از جست‌وجوی دلایل پشت هر کدام از بی‌خردی‌ها برنمی‌دارند. اما گسست از پایبندی به رویدادهایی که هیچ تعیین تاریخی ندارند، از مقاومتی که هیچ افق احتمالی ندارد از اهمیتی دو چندان برخوردار است.

به یک معنا مقاومت می‌تواند شکل‌های متنوعی به خود بگیرد، از انتقادی مشخص از واقعیت موجود گرفته تا آرمان‌شهری انتزاعی و بی‌ریشه تاریخی، از باور فعال به ظهور یک ناجی (مسیح‌انگیز) تا انتظاری همراه با مراقبه برای مسیحی که

هرگز ظهور نمی‌کند، از سیاسی اخلاقی تا اخلاقی سیاست‌زدایی شده، از پیش‌گویی‌های پیامبرانه برای اجتناب از خطر تا پیش‌بینی‌هایی که مدعی رخنه در اسرار آینده‌اند.

مانند رویدادهایی که شرایط سیاسی آنها ناروشتن و بینابینی است، بسیار وسوسه‌انگیز است که با این اشکال هم به مثابه لحظات کاملاً تصادفی که هیچ ربطی به ضروریات ندارند، یا به مثابه هجوم معجزه‌آسای امکان‌های سرکوب‌شده رفتار شود.

دوره ترمیدور، همان طور که همه می‌دانند، قلب‌ها را سنگ و شکم‌ها را ضعیف می‌کند. در چنین شرایطی بسیاری افراد دلیلی نمی‌یابند تا با این فرض مخالفت کنند که بر خلاف خواست آنان مبنی بر کاسته شدن از شری که گریبانشان را گرفته، همه چیز رو به بدتر شدن می‌رود؛ وقتی چنین اتفاقی می‌افتد، "شیطان‌های منززل" [۱۵] به هم تبریک می‌گویند، به هم چشمک می‌زنند و به خود می‌بالند. از آن پس تارتوف خونگرم، "تارتوف پیر، تارتوف بی‌پیرایه، تارتوف روحانی" جای خود را به "تارتوف دوم، تارتوف دنیای مدرن، تارتوف دست دوم، تارتوف انسان‌دوست، و از هر لحاظ تارتوفی دیگر" می‌دهد [۱۶]. این اتحاد "تو تارتوف عموزاده" می‌تواند از این طریق که "یکی بار دیگری را بر دوش می‌کشد، یکی به جای دیگری می‌جنگد، یکی از دیگری حمایت می‌کند، یکی به دیگری غذا می‌دهد" مدت‌های مدید تداوم یابد.

تکریم پیروزها و پیروزی‌ها با همدردی نسبت به قربانیان همراه خواهد بود، به شرط آن که قربانیان در نقش خود به عنوان قربانیان دردمند ظاهر شوند، به شرط آن که دچار وسوسه تبدیل شدن به بازیگرهای روایت خود از تاریخ نشوند. اما حتی در بدترین خشک‌سالی‌ها و در خشک‌ترین جاها همیشه جویباری - یا آب باریکه‌ای - یافت می‌شود که از سرگیری شگفت‌انگیز زندگی را جار می‌زند. ما همیشه باید بین مسیانسیسم طغیان‌گر که تسلیم نمی‌شود و هزاره‌گرایی خفت‌بار که در عوض در انتظار واقعه عظیمی در فراسوها است تمایز قائل شویم. ما باید بین کسانی که در مبارزه در هم می‌شکنند و کسانی که خود در هم شکسته‌اند، بین "شکست‌های پیروزمندانه" و فروپاشی تسکین‌نیافته تفاوت قائل شویم. باید پرهیزیم از اشتباه گرفتن تسلی‌بخش‌های اتوپیایی و آن اشکال مقاومت را که یک "سنت غیرقانونی" را تداوم می‌بخشند و "محکومی مخفی" را فراری می‌دهند.

همیشه سرآغازهای نوینی وجود دارد، لحظات احیا و سرزنده شدن. در دوره‌های تاریک و تاریک‌ترین و تحول، آرزوهای این جهانی و معنوی، خرد و عواطف برای آفریدن آمیزه‌های انفجاری در هم می‌آمیزند. تلاش‌ها برای حفظ کهنه با اولین بیانات الکن نو ترکیب می‌شود. حتی در غم‌انگیزترین لحظات نیز سنت بالنده هرگز کاملاً پس پشت سنت میرا نیست. هرگز پایانی بر قطعه اسرارآمیز شعر بی‌وقفه "غیرممکن‌های محتمل" متصور نیست.

این امیدواری سمج نباید با اعتماد به نفس کوتاه‌منظرانه مؤمنان یا با "عشق غمگین" که اسپینوزا آن را رد می‌کند، اشتباه شود. برعکس به مثابه "لامبیدی رفع‌شده" تداوم می‌یابد. برای این که "بتوانید به هرچه که فریب نیست امید ببندید" باید ابتدا توهمات خود را کنار بگذارید. امید عاری از توهم و آگاه از حقیقت می‌تواند به "مخالف اساسی و شداد عادت و مثل دادن‌ها" تبدیل شود. چنین امیدی ناگزیر پیوسته "با عادت می‌جنگد"، پیوسته "سازوکار عادت" را از کار می‌اندازد و هر جا که "عادت پایان و مرگ را می‌نشانند" او سرآغازی نوین را پی می‌ریزد. [۱۷]

خرق عادت اعاده توانایی به شگفتی واداشتن خویشتن است. این همان چیزی است که به شما امکان تحیر می‌دهد. این تهاجم‌های نابهنگام، که طی آنها احتمال وقوع رخدادها راه خود را از دل شرایط ناکافی اما لازم تاریخی می‌کشاید، در میان نظم ثابت ساختارها و اشیاء شکافی ایجاد می‌کند.

بحران؟ امروزه چه بحرانی وجود دارد؟ یک بحران تاریخی، بحرانی در تمدن، بحرانی گسترده و دراز آهنگ که هر دم دامنه آن گسترش می‌یابد. جهان بدقواره ما در شرف انفجار است. بنا به پیش‌بینی ا.ج. جی. والز شکاف بین فرهنگ ما و اختراعاتمان از عمیق‌تر شدن باز ناپیوسته است، شکافی که در دل تکنولوژی و دانش باز شده است، شکافی مختل‌کننده بین عقلانیت تکه تکه شده و نامعقول‌بودگی جهانی، بین خرد سیاسی و دیوانگی فنی.

آیا این بحران دربردارنده بذر تمدنی جدید است؟ آیا این بحران تنها آستان توحشی بی‌سابقه است؟ کدام یک غلبه می‌یابد؟ توحش پیش‌قراول چند اقدام خوب بوده است. تفکیک تخریب از سازندگی، درد احتضار کهن از درد زایمان نو، مشکل‌تر از همیشه شده است، "چرا که توحش هرگز تاپیش از این چنین ابزار نیرومندی در اختیار نداشته است که از یأس‌ها و امیدهای انسانی که خود و آینده را مورد تردید قرار داده است، سوءاستفاده کند." [۱۸] ما کورمال کورمال در میان این تاریک و روشن معشوش، میان تاریکی شب و سپیده صبح به راه خود ادامه می‌دهیم.

آیا این یک بحران ساده توسعه است؟ یا درواقع نه نوعی نارضایتی در درون تمدن، بلکه اندوهی است که به "سطوره‌هایی که زمین را با پاهای عظیم‌شان می‌لرزاند" ارتقا یافته است؟ اگر یک تمدن جدیدی غالب آید تمدن قدیمی نباید کاملاً از دست برود، نباید رها شود یا مورد تمسخر واقع شود. نه تنها باید از آن دفاع شود، بلکه باید پیوسته بازآفرینی شود.

موش کور پیر سمج لوکوموتیو پرجنب‌وجوش را مغلوب می‌سازد. شکل خزیوش و گرد او بر سردی فلزی ماشین، طبیعت کوشای او بر صدای آهنگین چرخ‌ها، لبخند صبورانه او بر پوزخند فولاد غلبه می‌کند. او میان تونل‌ها و حفره‌ها، بین نقب‌ها و

گریزگاه‌ها، بین تاریکی زیر زمین و نور خورشید، بین سیاست و تاریخ در رفت و آمد است. او سوراخ می‌سازد، نقب می‌زند، و برای بحران در راه تدارک می‌بیند.

موش کور مسیح لامذهب است.
مسیح موش کوری است، نزدیک بین و سمج.
بحران، حفره موش کور است که یکباره دهان می‌گشاید.

“اگر مردم دیگر پیامبری نداشته باشند به طالع بین‌ها رو می‌آورند” (شاتوبریان)

فرانسویس فوریه گذرا بودن توهمی را نتیجه می‌گیرد که با حکمی مالیخولیایی همراه است: "فرد دموکراتی که در اواخر قرن بیستم زندگی می‌کند، تنها می‌تواند نظاره گر به لرزه در آمدن ستون‌های نظم تاریخ گرفتار غضب الهی باشد". مضاف بر این پیش‌بینی مبهم خطر، "رسوایی یک آینده بسته" و این که "ما خود را محکوم به زندگی در همین وضعیتی که در آن قرار داریم، می‌یابیم" نیز اضافه شده است. [۱۹] ظاهراً سرمایه به افق همیشگی مابقی تاریخ بدل شده است.

بعد از این و در هیچ جای دیگری چیزی بیش از این نخواهد بود.

مرگ رخداد.

پایان داستان.

پایان تاریخ.

از این پس هر آنچه هست شوربختی است.

اما در واقع همیشه تضاد و تعارض وجود دارد، همیشه نارضایتی در دل تمدن و بحران در دل فرهنگ هست. همواره کسانی هستند که بردگی را نمی‌پذیرند و در برابر بی‌عدالتی مقاومت می‌کنند.

از سیاتل تا نیس، از میبو تا پورتوآلگر، از بانکوک تا پراگ، از سازمان‌دهی بیکاران تا بسیج زنان، یک جغرافیای سیاسی عجیب در حال شکل‌گیری است و ما هنوز نمی‌دانیم کدام رخداد در پی خواهد آمد.

موش کور همچنان نقب می‌زند.

هگل نگاه ما را به آن انقلاب "بی‌صدا و پنهانی" معطوف می‌کند که همیشه پیش از انکشاف یک شیوه جدید اندیشیدن رخ می‌دهد. پنجه‌های ماهر موش کور با تغییر جهت‌های غیرمعقول تاریخ، راه عقلانیت خود را می‌گشاید. موش کور تعجیل نمی‌کند. او "لیازی به تعجیل ندارد". او به "نورهای زمانی طولانی" نیاز دارد و "زمان لازم را به طور کامل" در اختیار دارد. [در متن اصلی یادداشت گم شده است] موش کور اگر پس‌روی می‌کند، برای فرو رفتن در خواب زمستانی نیست بلکه از آن رو است که می‌خواهد حفره دیگری بکند. چرخش‌ها و برگشت‌هایش به او امکان می‌دهد که محل مناسب سربرآوردن دوباره‌اش را بیابد. او هرگز ناپدید نمی‌شود. او تنها به زیر زمین می‌رود.

نگری و هارت می‌گویند که استعاره موش کور نمادی از مدرنیته است که پست‌مدرنیته آن را پشت سر نهاده است. "ما گمان می‌کنیم که موش کور مرده است": حفره‌های او مکانی برای "رفت و برگشت بی‌پایان مارها" و منازعه دیگر خزندگان فراهم آورده است. [۲۰] اما چنین حکمی رنگ و بوی این توهم کرونولوژیک (به ترتیب تاریخ) را دارد که در آن فرض بر این است که پست‌مدرنیته در پی مدرنیته‌ای می‌آید که از آن به بعد به موزه تاریخ باستان پیوسته است. از آنجایی که موش کور موجودی دو وجهی است، هم مدرن و هم پست مدرن است. او تنها به این جهت در "حفره‌های زیر زمینی" خود با بصیرت به این سو و آن سو می‌رود که به طرز ری‌عداسا ناگهان از دهانه حفره‌ای که ساخته است بیرون بجهد.

گفتمان فلسفی پست مدرن به بهانه دست شستن از فراروایت تاریخی، خود را به دست عرفان و مفسرین اسرار سپرده است: جامعه وقتی از پیامبران تهی می‌شود، به سوی طالع‌بین‌ها رو می‌آورد. این راهی است که جامعه در دوره‌های ارتجاع و بازگشت به گذشته در پیش می‌گیرد. بعد از کشتارهای ژانویه ۱۸۴۸ و هجدهم برومر بناپارت جوان، جنبش سوسیالیستی به تسخیر مسیحیت گرایی در آمد. یکی از کمونارهای سابق می‌نویسد "به فرزندان ولتر بنگرید، اینان که سابقاً مایه‌های عذاب کلیسا بودند اکنون دور یک میز گرد می‌آیند، درحالی که دستانشان را در اتحادی زاهدانه به هم فشرده‌اند و ساعت‌های متمادی انتظار می‌کشند تا او برخیزد و قدمی بردارد. یک بار دیگر مذهب در تمام صورت‌هایش همان نظم روزگار است و "جایگاه ممتازی" یافته است. [۲۱]

حق با پیر بوردیو بود وقتی که او بین یک تصدیق عرفانی یا طالع بینی (حکم معطوف به باور) و یک پیش بینی مشروط، بازدارنده و تحقق پذیر (حکم معطوف به داده ها) تمایز قایل می شد: "درست همان گونه که کشیش بخش لاینفک نظم عادی جامعه است، پیامبر هم قهرمان بحران یا آن موقعیتی است که نظم مستقر فرو می ریزد و آینده در تمامیتش زیر سؤال می رود." [۲۲]

**پیامبر نه یک کشیش است و نه یک قدیس.
طالع بین که جای خود دارد.**

برای پس راندن فاجعه کافی نیست مقاومت برای مقاومت را پیشه خود سازیم، کافی نیست بر سر امکان وقوع رخداد رستگاری شرط بندی کنیم. بلکه باید هم در پی فهم منطق تاریخ باشیم و هم برای وقوع غافلگیرانه آن رخداد آماده شویم. باید بدون آن که سر رشته اولی را رها کنیم مهبای وقوع اتفاقی دومی هم باشیم. چرا که تاریخ در خلأ پیش نمی رود، و هیچگاه در خلأ زمانی نیست که شرایط به سمت بهبود می چرخد، بلکه همواره این اتفاق "در بازه ای زمانی که کاملاً مشحون از کشمکشها" [۲۳] و وقایع است، رخ می دهد.

**موش کور با بی تابی حساب شده و با صبری ضروری مسیر آن را آماده می سازد
چرا که موش کور حیوانی پیام آورگونه است.**

توضیحات

* این نوشته برگردان به فارسی است از متن انگلیسی پیشگفتار دانیل بن سعید است بر کتابش با عنوان: "Résistances. Essai de taupologie générale", Fayard, Paris, 2001"

دانیل بن سعید، مبارز و نظریه پرداز انقلابی کمونیست، از رهبران جنبش مه ۱۹۶۸ و از رهبران و بنیان گذاران اتحادیه کمونیستی انقلابی (LCR) و حزب جدید ضد سرمایه داری (NPA) در فرانسه است.

** ترجمه جملات آغاز نوشتار از شکسپیر از ترجمه زیر اخذ شده است: ویلیام شکسپیر، هملت، ترجمه محمود اعتمادزاده (م.آ.به آذین)، نشر دوران، چاپ چهارم، ۱۳۶۰، ص ۶۶

یادداشت ها

[۱] Friedrich Engels, The Condition of the Working Class in England (Moscow and London, Progress Publishers/Lawrence & Wishart: 1973) 121 (translation modified).

[۲] Paul Ricœur, La Mémoire, l'histoire, l'oubli (Paris: Seuil, 2000).

[۳] Paul Ricœur, La Mémoire, l'histoire, l'oubli (Paris: Seuil, 2000).

[۴] Ibid.

[۵] Ibid.

[۶] See Edward P. Thompson, The Making of the English Working Class [1963] (London: Victor Gollancz Ltd, 1980).

[۷] Henry Mayhew, London Labour and the London Poor: A Cyclopaedia of the Condition and Earnings of Those That Will Work, Those That Cannot Work, and Those That Will Not Work, 4 vols. [1861-1862] (New York: A.M. Kelley, 1967).

[۸] José Carlos Mariátegui, in El Tiempo (Lima) 16 August 1917.

[۹] Rosa Luxemburg, "Order reigns in Berlin" (written on 14 January 1919, several days before her murder by the Freikorps despatched by a social democrat Minister of the Interior).

[١٠]DionysMascolo, Le Communisme (Paris: Gallimard, 1953).

[١١]Benjamin Fondane, L'Écrivain devant la révolution (Paris: Paris-Méditerranée, 1997).

[١٢]Jacques Derrida with Marc Guillaume and Jean-Pierre Vincent, Marx en jeu (Paris: Descartes et Cie, 1997) .

[١٣]Michel Surya, Portrait de l'intellectuel en animal de compagnie (Tours :Farrago, 2000) 11; see also Surya, De l'argent (Paris: Payot, 2000)

[١٤]Karl Mannheim, Ideology and Utopia: An Introduction to the Sociology of Knowledge [1936] (London: Routledge, 1960) 192-196, quoted in E. P .Thompson, The Making of the English Working Class 419.

[١٥]Les monstres mous

[١٦]Charles Péguy, Clio (Paris: Gallimard, 1931) 99.

[١٧]Charles Péguy, Note conjointe (Paris: Gallimard, 1942) 123.

[١٨]Georges Bernanos, La Liberté pour quoi faire? [1953] (Paris: Gallimard, 1995).

[١٩]François Furet, The Passing of an Illusion. The Idea of Communism in the Twentieth Century, trans. Deborah Furet (Chicago: University of Chicago Press, 1999).

[٢٠]Antonio Negri and Michael Hardt, Empire (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 2000) 57.

[٢١]Gustave Le français, Souvenirs d'un révolutionnaire (Paris: La Tête de feuille, 1971) 191

[٢٢]Pierre Bourdieu, "Genèse et structure du champ religieux," Revue française de sociologie 12 (1971) 331.

[٢٣]Hegel, Leçons sur l'histoire de la philosophie (Paris: Folio Essais, 1990).